

بررسی و مقایسه راهبرد نظامی آمریکا در دو جنگ خلیج فارس

نویسنده: سید حسین محمدی نجم^۱

تاریخ دریافت مقاله: ۸۶/۴/۱۲

تاریخ تأیید مقاله: ۸۶/۵/۴

صفحات مقاله: ۹-۴۱

چکیده

رویکرد این تحقیق به مقوله‌ی راهبرد مبتنی بر پویایی و پیچیدگی سیستم‌هاست؛ بدین معنا که فضای رزم سیستمی است پیچیده و متعامل که زیرسیستم‌های آن (مانند سیستم‌های خودی و دشمن) - به‌عنوان جزئی از سیستم اصلی - حائز همین پویایی و پیچیدگی هستند. از این منظر، راهبرد بازیگران مختلف در فضای نبرد رفتاری است متغیر که علاوه بر تجارب و دانش پیشین، مدام از محرک‌های محیط تأثیر گرفته و متقابلاً بر محیط تأثیر می‌گذارد. در این تحقیق، راهبرد نظامی آمریکا در دو جنگ خلیج فارس (۲۰۰۳ و ۱۹۹۱) براساس یک الگوی بازخوردی میان مقدرات عینی و ذهنی این کشور و مقتضیات صحنه‌ی نبرد مورد مطالعه قرار گرفته است، صحنه‌ی نبردی که دشمن (ارتش عراق) تنها یکی از مؤلفه‌های آن است. مقاصد راهبردی، اسناد دفاعی - امنیتی، دکترین، فناوری و سازمان رزم از جمله مقدرات عینی و ذهنی آمریکا فرض شده که در بافتار صحنه‌ی نبرد در قالب یک رفتار (راهبرد) پیچیده به منصفه‌ی ظهور می‌رسد و مدام از شکلی به شکل دیگر تغییر می‌یابد. این تغییر شکل به حدی است که شباهت چندانی

۱ - کارشناس ارشد مدیریت دفاعی و پژوهشگر مرکز مطالعات دفاعی و امنیت ملی دانشگاه امام حسین (ع).

میان راهبرد (رفتار) نظامی آمریکا در جنگ ۱۹۹۱ با جنگ ۲۰۰۳ مشاهده نمی‌شود.

* * * * *

کلید واژگان

سیستم‌های پویا و پیچیده، راهبرد سند، راهبرد صحنه، عملیات تأثیرمحور، دگرگونی دفاعی، مقاصد راهبردی

مقدمه

راهبرد نظامی یا به‌طور کلی راهبرد، مفهوم پرمناقشه‌ای است که هر چند درباره ریشه یونانی آن (Strategos) - به معنای «هنر فرمانده» - اجماع نظر وجود دارد، سیر تکوین آن همواره تعاریف، رویکردها و کارکردهای گوناگونی را به خود دیده است. این فراز و نشیب مفهومی گاه به سبب تلقی متفاوت استراتژیست‌های کلاسیک و گاه به دلیل تأثیر فناوری و تکوین جوامع بشری همواره وجود داشته است. برای نمونه، کارل فون کلاوزیتس،^۱ استراتژیست نامی قرن نوزدهم و پدر راهبرد مدرن، با نگاهی فلسفی به جنگ، راهبرد را از دو بُعد رهبری سیاسی و نظامی می‌نگریست. او در کتاب معروف خود با نام «در باب جنگ» (on war)، راهبرد نظامی را هنر استفاده از نبردها برای پیروزی در جنگ می‌داند و جنگ را نه تنها اقدامی نظامی بلکه یک ابزار واقعی سیاسی و نیز سیاست به شیوه‌ای دیگر می‌داند (sgood, 1997). اما بر خلاف کلاوزیتس که رویکردی کل‌نگر نسبت به راهبرد نظامی داشت، ژومینی که بیش‌تر یک فرمانده نظامی بود تا یک دولتمرد، راهبرد نظامی را معطوف به عملیات می‌دانست، یعنی

1 - arl von lausewitz

طرح‌ریزی و اجرای رشته عملیات رزمی. جالب این‌که این دو استراتژیست مشهور نظامی هم‌عصر بودند و هر دو بر پایه مشاهدات خود از جنگ‌های ناپلئون به مطالعه راهبرد نظامی پرداختند.^۱ به هر حال، نگاه متفاوت ایشان و دیگر استراتژیست‌های مدرن و پسامدرن به مقوله‌ی راهبرد نظامی سبب مفهوم‌پردازی‌ها و تقسیم‌بندی‌های متعددی در ادبیات نظامی امروز گردیده است تا جایی‌که میان مراکز معتبر تحقیقات دفاعی جهان توافق صد درصدی درخصوص سطح، گستره و کارکرد راهبرد نظامی وجود ندارد.^۲ در این مقاله برای اجتناب از اختلاف‌نظرهای موجود در خصوص راهبرد نظامی، راهبرد صفحه ۳ را - به معنای رفتار نظامی و سیاسی نیروهای تحت فرماندهی سستکام در منطقه‌ی خلیج فارس - مبنای بررسی و تحلیل قرار می‌دهیم.

اسناد امنیتی - دفاعی

صرف‌نظر از قبض و بسط مفهومی راهبرد نظامی، همه‌ی استراتژیست‌ها در این نکته اتفاق نظر دارند که راهبرد نظامی در هر جنگ براساس اهداف سیاسی (مقاصد راهبردی) از پیش تعیین شده شکل می‌گیرد و هنر استراتژیست ایجاد همبستگی میان نتایج عملیات نظامی با اهداف سیاسی مربوطه است. اما این نکته‌ی به‌ظاهر ساده در طول تاریخ جنگ سبب مناقشات بسیاری میان رهبران

۱ - البته بعدها، با توسعه‌ی فناوری‌های رزمی مانند، توپخانه، موشک، هواپیما و ... و افزایش برد آتش از مناطق عملیاتی به قلب شهرها، و هدف قرار گرفتن زیرساخت ملی و اراده‌ی جامعه‌ی حریف، درستی نگاه کل‌نگر کلاوزویتس به اثبات رسید.

۲ - برای مثال، برخی از نظریه‌پردازان موج چهارم جنگ معتقدند که در جنگ‌های آینده سطح عملیات، یعنی طرح‌ریزی و اجرای رشته عملیات اصلی از راهبرد نظامی حذف خواهد گردید و راهبرد نظامی تنها در دو سطح تاکتیکی و راهبردی قابل فهم خواهد بود.

نظامی و غیرنظامی بوده است (Betts, 2001). به همین علت در تحلیل راهبرد نظامی آمریکا در دو جنگ خلیج فارس توجه به این همبستگی بسیار حائز اهمیت است. در واقع، باید گفت آمریکاییان از سال‌ها پیش در تلاش بوده‌اند تا با تزریق «سیاست به راهبرد»، همبستگی نتایج عملیات با اهداف سیاسی را افزایش داده و تا حد زیادی باعث کاهش تنش‌های معمول میان نظامیان و سیاسیون شوند (Hammond, 1994).

تدوین اسناد امنیتی - دفاعی بخش مهمی از راه‌حلی است که آمریکا برای نیل به این هدف انجام داده است؛ به این معنا که رئیس‌جمهور در هر دوره اهداف کلان ملی را در سند «راهبرد امنیت ملی»^۱ بیان می‌کند، وزیر دفاع با توجه به سند مذکور به تدوین سیاست دفاعی در قالب سند «راهبرد دفاع ملی»^۲ می‌پردازد و رئیس کمیته‌ی رؤسای مشترک ارتش آمریکا براساس مندرجات اسناد فوق نوع تهدیدها و فرصت‌ها، شکل، اندازه، ساختار، مأموریت و اهداف نیروهای مسلح را تعیین می‌کند. بدیهی است که آموزش، تجهیز و به‌کارگیری نیروها بر اساس این سند سبب می‌شود که آن‌ها با نوع تحلیل دولت از محیط امنیت بین‌الملل سازگاری بیش‌تری داشته باشند و بهتر بتوانند اهداف و انتظارات مندرج در اسناد «راهبرد امنیت ملی» و «راهبرد دفاع ملی» را در طرح‌ریزی و اجرای عملیات‌ها محقق کنند. بدین ترتیب، می‌توان انتظار داشت که رابطه‌ی معناداری میان مندرجات سند «راهبرد نظامی ملی» و رفتار نظامی ارتش آمریکا در صحنه‌ی جنگ وجود داشته باشد و اساساً مطالعه‌ی راهبرد نظامی آمریکا در جنگ‌های دوم و سوم خلیج فارس بدون عنایت به اسناد مذکور کامل نخواهد بود.

1 - National Security Strategy (NSS)

2 - National Defense Strategy (NDS)

اسناد راهبرد نظامی ملی مربوط به عملیات توفان صحرا

آخرین سند راهبرد نظامی پیش از عملیات توفان صحرا، سند طبقه‌بندی شده‌ی سال ۱۹۸۹ است که طبق انتظار بیش از هر چیز ملاحظات امنیتی جنگ سرد و اتحاد جماهیر شوروی سابق را در بر می‌گرفت؛ ملاحظاتی مانند بازدارندگی هسته‌ای، پدافند مقدم با ایجاد پایگاه‌های متعدد برون مرزی به‌ویژه در اروپا و کره جنوبی و

نبرد گسترده‌ی لشکرهای مکانیزه‌ی آمریکا و عراق در سال ۱۹۹۱ و نیز اتخاذ دکترین هوا - زمین به‌عنوان دکترین عملیاتی سنتتکام در این جنگ، بیانگر سناریوهای درگیری ناتو و ورشو در دشت‌های اروپای مرکزی بود که به‌شدت بر سند راهبرد نظامی ملی سال ۱۹۸۹ و نیز نسخه‌های پیش از آن سایه افکنده بود. در واقع، مشاهده حجم انبوه نیرو و تدارکات زمینی، دریایی و هوایی در جنگ ۱۹۹۱ و تقدم نبرد هوایی بر رشته عملیات زمینی به‌نوعی تداعی‌کننده‌ی سناریوهایی است که از سال‌ها پیش اندیشه‌ی نظامی آمریکا و ناتو را به خود معطوف ساخته بود (Aldridge, 1998).

نکته‌ی قابل توجه این است که هر چند سند راهبرد نظامی ۱۹۸۹ بر شکل و عملکرد نیروهای آمریکا در سال ۱۹۹۱ تأثیر بسزایی داشت، تأثیر سند راهبرد نظامی سال ۱۹۹۲ بر این جنگ را نیز باید حائز اهمیت شمرد؛ توضیح این‌که اگر چه این سند یک‌سال پس از جنگ دوم خلیج فارس منتشر شد، دکترین «نظم نوین جهانی» بوش پدر که با روی کارآمدنش در سال ۱۹۸۹ وارد ادبیات امنیت ملی آمریکا شد، تا حدی راهبرد نظامی آمریکا در عملیات آزادسازی کویت را تحت تأثیر قرار داد. شاید بتوان چنین تصور نمود که پیش‌نویس این سند، پیش از انتشار آن در سال ۱۹۹۲، تأثیر خود را بر کارکردها و مأموریت‌های نیروهای مسلح آمریکا بر جای گذاشت.

برای نمونه، تلاش ژنرال کالین پاول، رئیس ستاد مشترک ارتش آمریکا

(۹۳ - ۱۹۸۹)، برای ایجاد «نیروی مبنا»^۱ تحولی بسیار مهم در سیاست دفاعی آمریکا محسوب می‌شود. در واقع، تدبیر «نیروی مبنا» بیانگر گذار از راهبرد مهار جهانی^۲ میان دو ابرقدرت جنگ سرد به مقابله با قدرت‌های منطقه‌ای بود؛ قدرت‌هایی که همانند عراق، در دوره‌ی پسا جنگ سرد، نظم نوین جهانی به رهبری آمریکا را به چالش می‌کشیدند.

این راهبرد به منظور فراهم آوردن سازوکار رهبری آمریکا بر محیط امنیت جهانی جدید تدوین گردید که چهار محور مهم را در بر می‌گرفت: دفاع بازدارندگی راهبردی، شامل بازدارندگی قدرتمند هسته‌ای با برخورداری از قابلیت‌های آفندی و پدافندی؛ حضور مقدم نیروهای نظامی، شامل استقرار برون مرزی نیروها به صورت دائم یا ادواری؛ پاسخ به بحران، شامل توانایی پاسخ‌گویی به بیش از یک بحران منطقه‌ای؛ و بازسازی، شامل توان بسیج پرسنل، تجهیزات و زیرساخت صنعتی برای بازسازی آمادگی نظامی. این راهبرد هم‌چنین دارای هشت اصل راهبردی بود که به نوعی چهار محور بالا را تقویت می‌کردند: آمادگی، امنیت جمعی، کنترل تسلیحاتی، برتری دریایی و هوایی، چابکی راهبردی، اعزام سریع نیرو، برتری فناورانه و نیروی قاطع. سند راهبرد نظامی ملی ۱۹۸۹ در نهایت ضمن تشریح نحوه‌ی به‌کارگیری نیروها، ساختار نیرویی لازم (نیروی مبنا) برای اجرای مندرجات ذکر شده در این سند را به‌طور مشخص و جزئی بیان می‌کرد (Meinhart, 2006).

پس از جنگ سال ۱۹۹۱، باقی ماندن نیروهای آمریکایی در منطقه به‌مدت ۱۲ سال تا شروع جنگ بعدی در سال ۲۰۰۳، حداقل سه محور از چهار محور اصلی این سند را توجیه می‌کند. این سه محور عبارتند از: حضور مقدم نیروهای

1 - Base Force

2 - Global Containment Strategy

نظامی، پاسخ به بحران و بازسازی آمادگی نظامی.

اسناد راهبرد نظامی ملی مربوط به جنگ سوم خلیج فارس (۲۰۰۳)

سند راهبرد نظامی ملی سال ۱۹۹۷ نیز - به عنوان آخرین سند راهبرد نظامی منتشر شده قبل از سال ۲۰۰۳ - به اقتضای محیط راهبردی آن دوره، چهار تهدید اصلی را مشخص کرد که عبارت بودند از: مخاطرات منطقه‌ای با محوریت سه کشور ایران، عراق و کره شمالی؛ تهدیدات غیرمتمقارن توسط بازیگران دولتی و غیردولتی (شامل توسعه و تکثیر تسلیحات کشتار جمعی)؛ چالش‌های فراملی مانند افراط‌گرایی، مناقشات قومی و مذهبی، جنایات سازمان یافته و سیل پناهندگان؛ و تهدیدات ناشناخته‌ی ناشی از ابتکارات فناورانه یا ترکیب سه تهدید نخست.

پاسخ راهبرد ۱۹۹۷ به این تهدیدات در سه مفهوم شکل دهی، پاسخ‌گویی و آمادگی خلاصه می‌گردید. این سه واژه که قبلاً در راهبرد امنیت ملی ۱۹۹۷ و بررسی چهار سالانه‌ی دفاعی ۱۹۹۷ (DR) آماده بود، به شکل زیر در سند راهبرد نظامی ملی ۱۹۹۷ بسط پیدا کرد:

”نیروهای مسلح ایالات متحده موظفند به منظور پیشبرد اهداف امنیت ملی، قدرت نظامی خود را برای شکل دهی به محیط بین‌الملل به کار گیرند، به طیف کامل تهدیدات پاسخ دهند و درعین حال خود را برای آینده‌ای نامشخص آماده نگه دارند.“

سند راهبرد نظامی ملی ۱۹۹۷ بر پایه‌ی سند پیش از خود (سند راهبرد نظامی ملی ۱۹۹۵) تدوین شده بود اما در چهار مورد با آن تفاوت داشت:

۱ - در این سند تهدیدات نامتمقارن و ناشناخته مورد تأکید ویژه قرار گرفته بود که حادثه‌ی یازدهم سپتامبر در سال ۲۰۰۱ صحت این پیش‌بینی را تأیید کرد.

۲ - در این سند ضرورت شکل‌دهی به محیط بین‌المللی توجیه و تشریح شده بود.

۳ - ساختار نیروی موردنیاز برای اجرای اهداف این سند به صورت ریز و دقیق بیان شده بود.

۴ - به منظور آمادگی نیروهای مسلح برای مواجهه با تهدیدات آینده، **دگرگونی دفاعی^۱ و نیروی مشترک^۲** بیش از همیشه مورد تأکید قرار گرفته بود؛ تأکید بر نیروی مشترک تا بدین حد در اسناد قبلی وجود نداشت (NMS Document, 1997).

لازم به ذکر است که راهبرد نظامی آمریکا در جنگ سوم خلیج فارس صرفاً متأثر از سند راهبرد نظامی ملی ۱۹۹۷ نبود، بلکه سند راهبرد نظامی ۲۰۰۴ نیز بر رفتار نظامی این کشور در ۲۰۰۳ تأثیرات زیادی داشت. در واقع، پیش‌نویس این راهبرد در سال ۲۰۰۲ (یک سال پیش از حمله به عراق) برای تحقق اهداف مندرج در بررسی چهارسالانه‌ی دفاعی ۲۰۰۲ و راهبرد امنیت ملی ۲۰۰۲ تدوین شده بود. به این ترتیب، سنتکام و نیروهای مسلح آمریکا یک سال زمان داشتند تا توصیه‌های این سند راهبرد را در عراق جامه‌ی عمل بپوشانند.

همانند دیگر اسناد راهبرد نظامی ملی، سند ۲۰۰۴ نیز به نوع‌شناسی تهدیدات پرداخته و چهار گروه از تهدیدات را علیه منافع امنیت ملی آمریکا پیش‌بینی کرده است که عبارتند از: **تهدیدات سنتی، نامنظم، فاجعه‌بار و مختل‌کننده**. تهدیدات سنتی شامل کشورهای با زیرساخت ملی و سازمان نظامی تکامل یافته‌اند که ممکن است همانند دو جنگ اول و دوم جهانی آتش جنگ بین کشورها شعله‌ور شود. تهدیدات نامنظم بیانگر شیوه‌های نامتعارف جنگ

1 - Defense Transformation

2 - Joint Force

هستند که ممکن است از سوی بازیگران دولتی و غیردولتی علیه یک کشور قوی‌تر ظاهر گردند. چالش‌های فاجعه‌بار معطوف به استفاده از سلاح کشتارجمعی یا ایجاد تأثیراتی شبیه به سلاح‌های کشتارجمعی از سوی بازیگران مختلف دولتی و غیردولتی است. تهدیدات مختل‌کننده به رقاباتی اشاره دارد که از راه غافل‌گیری فناورانه مزیت آمریکا را در یک حوزه‌ی عملیاتی خاص به چالش می‌گیرند. این تهدید منحصر به محیط امنیتی قرن ۲۱ بوده و در راهبردهای قبلی به آن اشاره نشده است.

به علاوه، در سند راهبرد امنیت ملی ۲۰۰۴، سه ویژگی برای محیط امنیت بین‌الملل امروز تصور شده است که عبارتند از:

۱ - طیف گسترده‌تری از دشمنان

۲ - فضای رزم توزیع شده و پیچیده‌تر

۳ - پراکندگی فناوری‌های خطرناک

هم‌چنین، تأکید بر امنیت سرزمین اصلی ایالات متحده در این سند منحصر به فرد است. بر این اساس، سه مأموریت اصلی «محافظت، ممانعت و غلبه» به عهده‌ی نیروهای مسلح آمریکا گذاشته شده است؛ بدین شرح که: نیروهای مسلح باید از سرزمین اصلی در مقابل حملات و ستیزه‌جویایی‌های خارجی محافظت کنند، از انجام هر گونه حمله یا درگیری غافل‌گیرانه ممانعت به‌عمل آورند و بر کلیه‌ی دشمنان غلبه پیدا کنند (سوری، ۱۳۸۵).

نکته‌ی جالب توجه این راهبرد این است که براساس رویکرد قابلیت‌محور

- نه تهدیدمحور - تدوین شده و بر خلاف اسناد پیشین به ساختار نیرویی ویژه‌ای اشاره ندارد، بلکه ویژگی‌ها و قابلیت‌هایی را برای یک نیروی مشترک بر می‌شمارد که به ساختار ۱-۲-۳-۴-۱ معروف است (سند بررسی چهارسالانه دفاعی آمریکا، ۲۰۰۱). با این توضیح که سازمان نظامی آمریکا موظف است از سرزمین اصلی دفاع کند (۱)، بازدارندگی مقدم را در چهار منطقه ایجاد کند (۴)، دو رشته

عملیات اصلی را به صورت هم‌زمان اجرا کند (۲) و در یک رشته عملیات اصلی به پیروزی قاطع برسد. این ساختار نیرویی از انعطاف‌پذیری قابل توجهی برخوردار بوده و با تکیه بر نیروی مشترک، بیش‌ترین انطباق را با رویکرد قابلیت‌محور دارد.

در صورتی که مندرجات دو سند راهبرد نظامی ۱۹۹۷ و ۲۰۰۴ را در کنار هم قرار داده و آن‌ها را با نحوه‌ی عملکرد نظامیان آمریکا در جنگ سوم خلیج فارس مقایسه کنیم، به نتایج زیر دست می‌یابیم:

- ۱ - چرایی ورود آمریکا به جنگ سوم خلیج فارس توجیه می‌شود.
- ۲ - مقاصد راهبردی آمریکا در این جنگ متناسب با نوع تهدیدات و چالش‌های پیش‌بینی شده در سند ۲۰۰۴ است.
- ۳ - نحوه‌ی به‌کارگیری نیرو و طرح‌ریزی عملیات در جنگ ۲۰۰۳ با تأکید ویژه‌ی سند ۲۰۰۴ مبنی بر «نیروی مشترک» انطباق زیادی دارد.
- ۴ - تفاوت‌های عملکرد نظامی آمریکا در جنگ ۲۰۰۳ با جنگ ۱۹۹۱ تا اندازه‌ای مشخص می‌گردد.

البته باید خاطر نشان گردد که هرچند تأثیر راهبرد سند بر راهبرد صحنه در هر دو جنگ خلیج فارس غیرقابل انکار است، همان‌طور که گفته خواهد شد متغیرهای متعدد دیگری برای توضیح این تفاوت‌ها وجود دارند که طی مباحث آتی به آن‌ها خواهیم پرداخت.

مقاصد راهبردی

علاوه بر تأثیر اسناد امنیتی - دفاعی مذکور بر رفتار نظامی ارتش آمریکا، مقاصد راهبردی یا اهداف تعیین‌شده‌ی آمریکا در این دو جنگ، بخش دیگری از فرایند «تزیق سیاست به راهبرد» محسوب شده و تا حد قابل اعتنائی توجیه‌گر نوع عملکرد ارتش آمریکا در دو جنگ خلیج فارس هستند. مقاصد راهبردی

آمریکا در این دو جنگ براساس تحلیل دولت‌های بوش پدر و پسر از محیط امنیت منطقه (خاورمیانه) حاصل آمده و بی‌گمان تابع تحلیل محیط امنیت بین‌الملل و اهداف امنیت ملی آمریکا در این دو دوره هستند. برای نمونه، مقاصد راهبردی آمریکا در جنگ دوم خلیج فارس به‌منظور ایجاد موازنه‌ی قدرت در منطقه و تثبیت «نظم نوین جهانی» بوش پدر بود که صد البته با یک عراق تضعیف شده تحقق می‌یافت. بنابراین، باید زیرساخت‌های نظامی و ملی عراق منهدم می‌گردید و از استعداد کلی ارتش این کشور تا حد زیادی کاسته می‌گردید، اما صدام هم‌چنان در قدرت باقی می‌ماند.

با اندک مطالعه‌ای در خصوص رفتار نظامی ارتش آمریکا در جنگ ۱۹۹۱، شامل بمباران‌های گسترده و طولانی‌مدت نیروی هوایی ائتلاف علیه اهداف نظامی و زیرساخت‌های ملی، قتل‌عام نیروهای عراقی در حال عقب‌نشینی از کویت در بزرگراه مرگ، منهدم کردن تجهیزات زرهی و مکانیزه عراق پس از پایان جنگ و دیگر موارد تخریب و کشتار وسیع در این جنگ، در می‌یابیم که این اقدامات تا چه اندازه با مقاصد راهبردی پیش‌گفته همبستگی دارند. هم‌چنین، سرنگونی رژیم صدام و دموکراسی‌سازی در عراق که جزء مقاصد راهبردی آمریکا در جنگ ۲۰۰۳ به حساب می‌آید، بدین معنا بود که نظامیان آمریکایی باید در هیات منجیان مردم عراق ظاهر می‌شدند و بر خلاف جنگ ۱۹۹۱ که مردم این کشور را در خاکستر ویرانی‌های جنگ رها کردند، این بار باید با کم‌ترین تلفات نظامی و غیرنظامی عراق و حداقل تخریب زیرساخت‌های این کشور به مقاصد خود دست می‌یافتند. ناگفته پیداست که این ملاحظات تا چه حد در طرح‌ریزی و اجرای عملیات‌های هوایی و زمینی در این جنگ مشهود بود. بجاست یادآوری کنیم که بررسی راهبرد نظامی آمریکا در این دو جنگ بدون مطالعه درونمایه‌ی

سیاسی آن (اسناد امنیتی - دفاعی و مقاصد راهبرد) صرفاً یک مطالعه‌ی بخشی و حداقلی^۱ نسبت به راهبرد نظامی محسوب می‌شود.

آنچه در نهایت در قالب مقاصد راهبردی آمریکا در جنگ دوم خلیج فارس (۱۹۹۱) جمع‌بندی گردید، عبارت است از:

- نمایش قدرت و برتری جهانی خویش به رقبای و استفاده‌ی ابزاری از شورای امنیت
- تأمین امنیت جریان نفت خلیج فارس
- جلب نظر کنگره در کاهش نیافتن بودجه نظامی
- تسهیل روند اعراب و رژیم صهیونیستی و تقویت جایگاه منطقه‌ای رژیم صهیونیستی
- تضعیف قدرت منطقه‌ای عراق
- ائتلاف کشورهای عربی و غربی
- آزادی کویت و حفظ وضعیت ژئوپلیتیکی منطقه
- گسترش نفوذ منطقه‌ای

با اندک تأملی به مقاصد راهبردی فوق در می‌یابیم که آمریکا در جنگ سال ۱۹۹۱ به دنبال سرنگونی صدام از قدرت نبود، بلکه به دنبال موازنه‌ی قدرت در منطقه بود که این امر با وجود یک عراق ضعیف شده تحقق می‌یافت. بنابراین، آنچه در این جنگ اهمیت داشت انهدام زیرساخت‌های ملی و نظامی عراق بود که در قالب حملات هوایی ۳۵ روزه علیه سامانه‌های ملی عراق و نیز قتل‌عام عراقی‌های در حال عقب‌نشینی از کویت در بزرگراه مرگ تجلی یافت. حتی در پایان جنگ نیز بغداد مورد تعرض زمینی نیروهای ائتلاف قرار

1 - reductionist

نگرفت تا صدام بتواند با باقی مانده‌ی ارتش خود شورش شیعیان در جنوب و کردها در شمال این کشور را سرکوب کند. مجوز استفاده عراقی‌ها از بالگردهای توپ‌دار از سوی ژنرال شوارتسکف، فرماندهی وقت سستکام، تأییدی بر این مدعاست. بدین ترتیب، می‌توان نتیجه گرفت که مقاصد راهبردی آمریکا در جنگ ۱۹۹۱ تا چه حد بر طرح‌ریزی عملیاتی و نیز تعیین شرایط خاتمه‌ی جنگ توسط این کشور تأثیرگذار بوده است. این امر در مورد جنگ ۲۰۰۳ نیز صادق است، یعنی در روند تکوین این جنگ نیز موارد متعددی حاکی از انطباق مقاصد راهبردی با ملاحظات طرح‌ریزی دفاعی وجود دارد.

همانند فرایند پیش‌گفته در مورد جنگ ۱۹۹۱، تعیین مقاصد راهبردی آمریکا در جنگ ۲۰۰۳ نیز با تحلیل محیط امنیت خاورمیانه و تبیین نقش بازیگران این محیط انجام گرفت، البته با این تفاوت که این بار در نوع و تعداد بازیگران نسبت به جنگ ۱۹۹۱ تفاوت‌هایی وجود داشت. برای مثال، نقش بازیگران غیردولتی نظیر گروه القاعده در تحلیل محیط منطقه‌ای در سال ۲۰۰۳ بسیار پررنگ شده بود.

مقاصد راهبردی آمریکا در جنگ سوم خلیج فارس عبارت بودند از:

- مبارزه با آنچه آمریکا عناصر نامقدس می‌خواند
- سیطره بر منابع انرژی (نفت) منطقه
- تثبیت هژمونی خود بر منطقه
- ارائه‌ی یک الگوی موفق دموکراتیک در خاورمیانه
- امنیت رژیم صهیونیستی

بر خلاف جنگ ۱۹۹۱ که آمریکا عراق را در خاکستر و ویرانی‌های جنگ رها کرد تا بخش عمده‌ای از توان این کشور صرف بازسازی زیرساخت‌های ملی و نظامی آسیب دیده در جنگ شود و دیکتاتور بغداد نتواند تا سال‌ها به‌عنوان یک قدرت منطقه‌ای، نظم شکننده‌ی خاورمیانه را به

چالش بگیرد، در جنگ ۲۰۰۳، هدف اصلی سرنگونی رژیم صدام با حداقل تخریب و تلفات طرفین بود. در واقع، این بار باید آمریکاییان در هیأت منجیان مردم عراق پا به این کشور می گذاشتند و نه مانند جنگ قبلی به شکل یک قدرت بی رحم و ویرانگر. شاید بتوان گفت به همین دلیل بود که این بار زیرساخت‌های ملی عراق مورد هجوم بمباران هوایی ائتلاف قرار نگرفت (بر خلاف جنگ ۱۹۹۱ که حتی کارخانه‌ی شیر خشک هدف قرار گرفت) و نیروهای ائتلاف از تصرف شهرهای سر راه بغداد احتراز کرده و آن‌ها را دور می زدند و در نهایت که وارد شهرها شدند، در برخورد با مردم شیوه‌ی احتیاط و محافظه‌کاری را پیش گرفتند. البته نه این امر به خاطر انسان‌دوستی آمریکایی‌ها، که خوی ددمنش آن‌ها در جنگ قبلی برای مردم عراق به اثبات رسیده بود، بلکه به این علت بود که این بار آمریکایی‌ها رؤیای ملت‌سازی و ایجاد یک الگوی دموکراتیک در عراق را در سر داشتند (Hosmer, 2007). در واقع، آمریکایی‌ها قصد اشغال و ماندن در عراق به مدت طولانی را داشتند و به همین علت باید با کم‌ترین تخریب زیرساخت عراق و حداقل اصطکاک با مردم این کشور به اهداف خود دست می یافتند. با مروری بر راهبرد نظامی آمریکا در این جنگ، همبستگی قابل اعتنای ملاحظات فوق با شیوه‌ی طرح‌ریزی رشته عملیات اصلی جنگ ۲۰۰۳ به اثبات می‌رسد. هم‌چنین، بخشی از تفاوت‌های موجود در دو راهبرد نظامی با مراجعه به مقاصد راهبردی مختلف آمریکا در این دو جنگ قابل توجیه است. بدین ترتیب، بار دیگر متوجه این نکته بسیار مهم می‌شویم که راهبرد نظامی یک کشور در صحنه‌ی جنگ، علاوه بر مؤلفه‌های فنی و نظامی، برخاسته از ملاحظات اقتصادی، سیاسی، روانی و ... است که در قالب مقاصد راهبردی بر روند شکل‌گیری راهبرد نظامی تأثیر می‌گذارند.

تفاوت در دکترین و فناوری

اکنون که نقش اسناد دفاعی - امنیتی ایالات متحده و نیز تأثیر مقاصد راهبردی این کشور در هر دو جنگ را مقایسه کردیم و مکانیسم اثرگذاری این دو عامل را - به عنوان مهم‌ترین عوامل غیرنظامی - بر شکل‌گیری راهبرد نظامی آمریکا در صحنه مورد توجه قرار دادیم، لازم است راهبرد نظامی آمریکا در دو جنگ را از حیث عوامل فنی - نظامی مورد مقایسه قرار دهیم. دکترین عملیاتی یکی از اساسی‌ترین عوامل فنی مؤثر بر راهبرد نظامی است که در جای خود برخی از تفاوت‌های دو راهبرد نظامی آمریکا در سال‌های ۱۹۹۱ و ۲۰۰۳ را توجیه می‌کند.

دکترین نیروهای ائتلاف به رهبری آمریکا مبتنی بر نبرد هوا - زمین بود. این دکترین برای اولین بار توسط ارتش آمریکا در سال ۱۹۸۲ در آیین‌نامه‌ی رزمی ۵ - ۱۰۰ معرفی شد و تا اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ دکترین رسمی این کشور به حساب می‌آمد. دکترین هوا - زمین بیش از هر چیز بر هماهنگی قوای هوایی و زمینی تأکید داشت. در واقع، این دکترین در طول جنگ سرد برای مقابله با برتری کمی نیروهای پیمان ورشو طراحی شده بود، به این معنا که با استفاده از تاکتیک بهتر در پی کسب پیروزی در درگیری‌های احتمالی در اروپای مرکزی بود. دکترین هوا - زمین در نوع خود تحول بزرگی نسبت به دکترین «پدافند فعال» ارتش آمریکا در ۱۹۷۶ محسوب می‌گردید، چه این که دکترین پدافند فعال در مقابل حملات احتمالی شوروی سابق به اروپای غربی صرفاً تاکتیک‌های پدافندی را تجویز می‌کرد، در حالی که دکترین هوا - زمین در مقابل متجاوزان پاسخ‌های آفندی را مورد تأکید قرار می‌داد (Russel, 2005). این دکترین برای اولین بار در عملیات توفان صحرا توسط نیروهای ائتلاف به رهبری آمریکا مورد استفاده قرار گرفت و به پیروزی قاطع دست یافت. یکی از اصول این دکترین ممانعت از ملحق شدن نیروهای تقویتی به نیروهای درگیر است، بدین توضیح که در حین

درگیری نیروهای خودی با نیروهای خط مقدم دشمن، نیروهای کمکی و ذخیره در گلوگاه‌ها و در پشت منطقه‌ی مقدم توسط نیروی هوایی خودی منهدم می‌شوند. تونل‌ها و پل‌ها از جمله‌ی این گلوگاه‌ها به‌شمار می‌آیند. برای مثال، طی جنگ دوم خلیج فارس در سال ۱۹۹۱، ابتدا و انتهای بزرگراه بصره به کویت که معبر اصلی عقب‌نشینی عراقی‌ها از کویت بود توسط بمباران هوایی بسته شد و سپس کاروان مکانیزه‌ی نیروهای عراقی به کلی منهدم گردید.

با وجود موفقیت چشم‌گیر ستکام در جنگ دوم خلیج فارس، عملیات‌های هوایی و زمینی این جنگ به‌صورت منفرد، جداگانه و متوالی صورت گرفت. در واقع، ستکام در قالب دکترین هوا - زمین و با اتکا به برتری کامل هوایی و فضایی توانست نیروهای آمریکا و دیگر کشورهای عضو ائتلاف را در مقابل کشوری قرار دهد که به لحاظ کمی رتبه‌ی چهارم را در ارتش‌های بزرگ قرن بیستم دارا بود. نتیجه‌ی جنگ به حدی رضایت‌بخش بود که به‌نظر می‌رسید دکترین، تجهیزات، آموزش و ساختار نیرویی جنگ سرد هم‌چنان در آینده از اعتبار کافی برخوردار است. اما در اثنای جنگ و پس از آن، صاحب‌نظران نظامی دریافتند که توفان صحرا احتمالاً آخرین جنگ متقارن و کلاسیکی است که ماشین‌های بزرگ جنگی در آن شرکت می‌کنند؛ شاید به این علت که در این جنگ ثابت شد فناوری‌هایی مانند مهمات دقیق و سیستم موقعیت‌یاب جهانی (GPS) و به‌طور کلی فناوری‌های پیشرفته‌ی اطلاعاتی توان تغییر شکل جنگ‌های آینده را دارا هستند. در واقع، این جنگ فرضیه‌ی «نسل سوم جنگ» را که توسط کسانی مانند الوین و هایدی تافلر پیش‌بینی شده بود اثبات کرد و به‌قول ایشان بذرهای نسل سوم در توفان صحرا کاشته شد

(Pentagon's Final Report, 1992). به این ترتیب، فرایند دگرگون‌سازی ارتش^۱ پس از جنگ دوم خلیج فارس آغاز شد و هر چند هم‌چنان ادامه دارد، ۱۲ سال بعد از جنگ دوم، در جنگ سوم و در قالب اولین جنگ عصر اطلاعات تجلی یافت. به بیان ساده‌تر، جنگ سوم خلیج فارس آزمایشگاه عملی فرایند ۱۲ سال دگرگونی‌سازی ارتش آمریکا به حساب می‌آید. در این مرحله از بحث لازم است نگاهی اجمالی به فرایند دگرگون‌سازی ارتش آمریکا داشته باشیم، زیرا در غیر این صورت آگاهی از دکترین عملیاتی آمریکا در جنگ سوم خلیج فارس غیر ممکن بوده و شناخت تفاوت‌های چشم‌گیر دکترین نظامی آمریکا در دو جنگ دوم و سوم خلیج فارس میسر نخواهد بود.

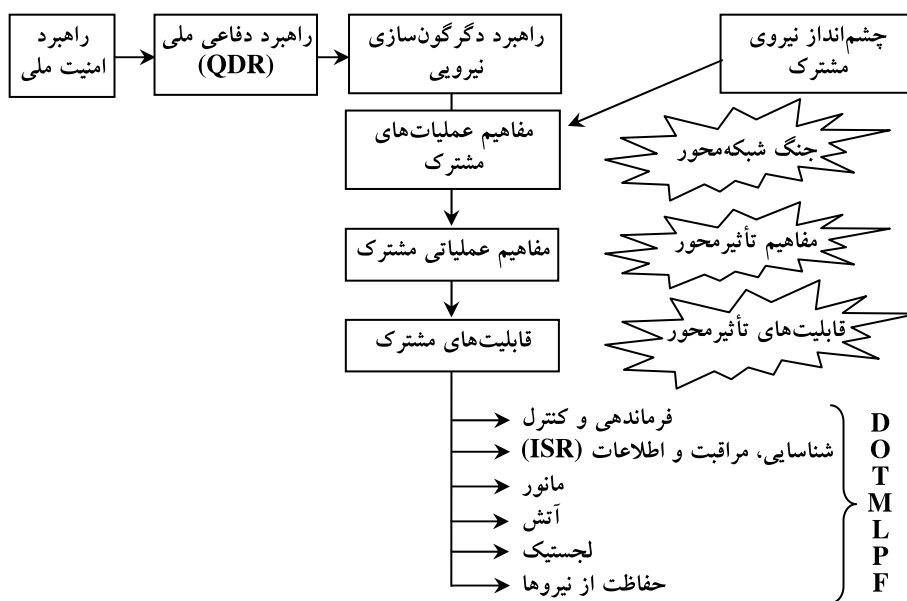
فرایند دگرگون‌سازی نیرویی در جامعه دفاعی آمریکا که پس از جنگ ۱۹۹۱ آغاز گردیده بود، اندکی پس از حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر با تأسیس «دفتر دگرگون‌سازی نیرویی» در دفتر وزیر دفاع در ۲۹ اکتبر ۲۰۰۱ رسمیت بیش‌تری یافت. دریادار سبروسکی^۲ که پدر جنگ شبکه‌محور نام گرفته به ریاست این دفتر منصوب شد. او طی سندی که با عنوان «دگرگون‌سازی نظامی، یک رویکرد راهبردی»^۳ در پاییز ۲۰۰۳ منتشر شد، ابعاد و زوایای گوناگون این فرایند را تشریح کرد. بدون تردید درک رفتار نظامیان آمریکا در سال ۲۰۰۳ بدون آگاهی از تغییرات ایجاد شده در فرایند ۱۲ ساله دگرگون‌سازی کامل نخواهد بود. نکته‌ی جالب توجه این‌که «دگرگون‌سازی نیرویی» بخش مهمی از سیاست کلان دفاعی آمریکاست که به‌ویژه در گزارش چهارسالانه‌ی دفاعی ۲۰۰۱ مورد اشاره قرار گرفته و در نسخه‌های بعدی این گزارش نیز مورد تأکید قرار گرفته است. از

1 - Army Transformation

2 - A. K. ebrowski

3 - Military Transformation, A Strategic Approach

آن جایی که گزارش چهارسالانه‌ی دفاعی آمریکا تابعی از راهبرد امنیت ملی رئیس جمهور محسوب می‌شود، می‌توان استنباط کرد که مسأله دگرگون‌سازی با اهداف امنیت ملی آمریکا رابطه‌ی مستقیم دارد. شکل زیر این ارتباط و نیز ماهیت دگرگون‌سازی را گویاتر بیان می‌کند (Source Watch, 2006).



شکل ۲ - دگرگون‌سازی نیرویی: از راهبرد به مفاهیم، از مفاهیم به قابلیت‌ها

این شکل به خوبی نشان می‌دهد که اهمیت دگرگون‌سازی نیرویی برای آمریکا به حدی است که به سطح سیاست دفاعی ارتقاء یافته است. در واقع، مفاهیم و تدابیر مربوط به رزم مشترک نیروهای مسلح آمریکا که خروجی اصلی فرایند دگرگون‌سازی هستند، به ترتیب توسط راهبرد امنیت ملی، راهبرد دفاع ملی، راهبرد دگرگون‌سازی نیرویی و چشم‌انداز نیروی مشترک هدایت و شکل‌گیری می‌شوند. مفاهیم عملیات‌های مشترک، شرایط عملیاتی را برای تحقق

دگرگون‌سازی نیرویی فراهم آورده و نیز حاوی اطلاعات کافی برای توسعه‌ی مفاهیم عملیاتی مشترک - به‌عنوان زیرمجموعه‌ی خود - هستند. در نهایت، مفاهیم عملیات‌های مشترک و مفاهیم عملیاتی مشترک معطوف به توسعه و اکتساب قابلیت‌های مربوط به رزم مشترک نیروهای مسلح آمریکا در حوزه‌های دکترین، سازمان، آموزش، مواد، رهبری، آموزش، پرسنل و امکانات (D TMLF) هستند (Source Watch, 2006).

عناصر اصلی راهبرد دگرگون‌سازی نظامی

به‌طور کلی، راهبرد دگرگون‌سازی وزارت دفاع آمریکا از سه عنصر اصلی تشکیل شده است: دگرگون‌سازی فرهنگ، دگرگون‌سازی فرآیندها و دگرگون‌سازی قابلیت‌های نظامی. علاوه بر این سه عنصر در راهبرد کلان دگرگون‌سازی نظامی، این راهبرد بر چهار پایه‌ی اصلی استوار شده است که عبارتند از:

- تقویت عملیات مشترک
- بهره‌گیری از مزیت‌های اطلاعاتی ارتش آمریکا
- توسعه و آزمون مفاهیم جدید
- توسعه‌ی قابلیت‌های دگرگون‌ساز

آمریکاییان معتقدند که با اجرای موفق راهبرد دگرگون‌سازی نظامی می‌توانند ارتش سنگین خود را از عصر صنعتی عبور داده و به ارتش سبک‌تر و انعطاف‌پذیرتر در عصر اطلاعات تبدیل کنند. بدین توضیح که با استفاده از مزایای شبکه‌محوری و تبادل ایمن و سریع اطلاعات در تمام سطوح فرماندهی، نیروهای خود را در گستره‌ی وسیع‌تری پراکنده سازند و در عین حال هماهنگی و یکپارچگی آنان را نیز حفظ کنند. براساس مندرجات سند مذکور، اولین گام برای دستیابی به یک نیروی مشترک شبکه‌محور سرمایه‌گذاری بر چهار پایه‌ی

بالاست. در واقع، هدف وزارت دفاع آمریکا تا پایان سال ۲۰۱۰ داشتن نیرویی با قابلیت‌های زیر است:

- ۱ - طرح‌ریزی عملیاتی انطباق‌پذیر و تأثیرمحور
- ۲ - اعزام سریع نیرو به مناطقی که اعزام نیرو در آنها با دشواری و مقاومت همراه است.
- ۳ - بهره‌گیری از مزیت‌های نامتقارن و منحصر به فرد آمریکا در زمینه‌ی فرماندهی، کنترل، ارتباطات، رایانه، اطلاعات، مراقبت و شناسایی (4ISR) که در نهایت منتج به دسترسی جهانی، آگاهی موقعیتی در محیط عملیاتی، ارتباط مستقیم حسگرها به سکوها‌ی پرتاب و دیگر پیش نیازهای جنگ شبکه‌محور می‌گردد.

۴ - مانور نیروهای مشترک و مرکب (Source Watch, 2006).

اولین نکته‌ای که از مطالعه‌ی مطالب بالا به ذهن متبادر می‌شود، شیوه‌ی جدیدی از جنگ است که تا حد زیادی از جنگ‌های کلاسیک قرن بیستم - شامل جنگ دوم خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ - متفاوت است. این شیوه‌ی نوین جنگ با تکیه بر اندیشه شبکه‌محوری و تأکید بر آگاهی وضعیتی کافی از محیط عملیاتی، نیروهای پراکنده، سرعت فرماندهی و انعطاف‌پذیری در طرح‌ریزی و اجرای عملیاتی، در نهایت، به انجام عملیاتی تأثیرمحور (EBO) ختم می‌شود (Bowman, 2006). رفتار نظامی متفاوت ارتش آمریکا در جنگ ۲۰۰۳ که با بسیاری از ویژگی‌های این شیوه‌ی جدید هم‌خوانی دارد، به واقع تصویری هر چند ابتدایی از جنگ آینده است. به بیان دیگر، از منظر وزارت دفاع آمریکا جنگ شبکه‌محور مقدمه و پیش‌نیاز انجام عملیات تأثیرمحور است و بیانگر تفکری کاملاً جدید در خصوص به‌کارگیری نیرو و اجرای مأموریت‌های نظامی است. جنگ شبکه‌محور صرفاً براساس فناوری قابل تعریف نیست، بلکه خود یک رفتار جدید جنگی محسوب می‌شود، یعنی تفکر جدیدی است در خصوص

توسعه‌ی قدرت رزمی در جنگ. در عصر صنعتی، قدرت از تمرکززایی حاصل می‌آمد، اما در گذار به عصر اطلاعات، قدرت به تدریج از اطلاعات به دست آمد، بدین معنا که در جنگ شبکه‌محور سرمایه‌گذاری بر هماهنگی هم‌زمان نیروها انجام می‌شود که در نتیجه، سرعت فرماندهی، هم‌زمانی اقدامات عناصر مختلف فضای رزم و دقت دستیابی به تأثیرات مطلوب افزایش می‌یابد. بدین ترتیب، قابلیت‌های فعلی نظامی آمریکا در قالب یک نیروی مشترک تجلی می‌یابد که بسیار چابک و انعطاف‌پذیر بوده و قادر است دشمن را از توانایی پاسخ سریع به تغییرات مدام میدان نبرد محروم سازد.

به‌طور کلی، برخی از اصول حاکم بر جنگ شبکه‌محور به قرار زیر است. این اصول بیانگر جنگ اطلاعات محور هستند:

- **کسب برتری اطلاعاتی به‌عنوان اولین اقدام در جنگ:** افزایش نیازهای اطلاعاتی دشمن و محروم کردن وی از کسب اطلاعات و در عین حال تضمین دسترسی اطلاعات برای نیروهای خودی از طریق یک نیروی شبکه‌محور.
- **آگاهی مشترک و کامل از محیط عملیاتی:** تبدیل اطلاعات به آگاهی مشترک در تمام سطوح فرماندهی و میان کلیه واحدهای عملیات مشترک.
- **انعطاف‌پذیری و پویایی واحدهای رزمی:** افزایش آزادی عمل واحدها در پایین‌ترین سطوح با تکیه بر آگاهی مشترک از محیط عملیاتی.
- **نیروهای پراکنده:** تغییر آرایش نیروها از حالت خطی به حالت غیرخطی در میدان نبرد با تأکید بر کنترل سیستم‌های مؤثر در فضای رزم به‌جای اشغال فیزیکی سرزمین دشمن.
- **نیروهای غیرمتمرکز:** تغییر حالت از تمرکز قوا در یک نقطه‌ی جغرافیایی به تمرکز تأثیرات در آن نقطه، بدین توضیح که با جایگزینی اطلاعات و تأثیرات، ضرورت تمرکز قوا در یک نقطه کاهش می‌یابد.

- توزیع حسگرها در عمق فضای رزم: استقرار و به‌کارگیری گسترده‌ی حسگرهای شبکه‌ای در سراسر فضای رزم.
- افزایش سرعت فرماندهی: ایجاد حلقه‌ی «حسگری - تصمیم‌گیری - شلیک»، برای تبدیل برتری اطلاعاتی به برتری در تصمیم‌گیری و ایجاد تأثیرات قاطع.
- فشرده‌سازی روند اجرای عملیات در تمام سطوح: به حداقل رساندن فواصل ساختاری برای ترکیب و ادغام قابلیت‌های رزمی تا پایین‌ترین سطوح (برای مثال، عملیات مشترک در گروهان، جوخه، دسته و ...) (West, 2005).

از منظر اندیشمندان نظامی آمریکا، آنچه تاکنون درباب شیوه‌ی نوین جنگ و توسعه‌ی قابلیت‌های جنگ شبکه‌محور گفته شد، چیزی جز ابزار و سازوکار انجام عملیات تأثیرمحور نیست؛ یعنی تا زمانی که نیروهای نظامی قادر به ایجاد تأثیرات مطلوب در سطوح تاکتیکی، عملیاتی و راهبردی نباشند، قابلیت‌های شبکه‌محوری و نیروی مشترک دارای ارزش ذاتی نخواهند بود. در واقع، ترکیب ماهرانه‌ی قابلیت‌های شبکه‌محوری در قالب رویکرد تأثیرمحور به طرح‌ریزی و اجرای عملیات است که باعث ایجاد تأثیرات مناسب در رفتار دشمن می‌شود (Bownman, 2006).

بدین ترتیب مشخص می‌شود که در طول فرایند ۱۲ ساله‌ی دگرگون‌سازی نظامی آمریکا پس از جنگ دوم خلیج فارس در سال ۱۹۹۱، طرح‌ریزی و اجرای عملیات تأثیرمحور همواره به‌عنوان یک هدف اصلی مورد توجه بوده است و اساساً مهم‌ترین تفاوت در رفتار نظامی آمریکا در دو جنگ خلیج فارس در همین مفهوم نهفته است. توضیحات زیر ما را با مفهوم عملیات تأثیرمحور از منظر آمریکا بیش‌تر آشنا می‌کند.

عملیات تأثیرمحور یک شیوه‌ی جدید جنگیدن نیست و نمی‌توان آن را

جایگزین شیوه‌های اثبات شده‌ی جنگ‌های فعلی دانست. در طول تاریخ جنگ، فرماندهان نظامی زیادی در تلاش طرح‌ریزی و اجرای عملیات‌هایی بوده‌اند که شرایط مطلوب برای رسیدن به اهدافشان را ایجاد کند. ایجاد شرایط مطلوب همان چیزی است که در ادبیات نظامی امروز عملیات تأثیرمحور نامیده می‌شود. در واقع، عملیات تأثیرمحور نه یک تفکر جدید به جنگ، بلکه یک روش جدید نهادینه شده برای طرح‌ریزی، اجرا و ارزیابی عملیات‌ها با هدف نیل به برخی تأثیرات مشخص است. البته لازم به ذکر است که عملیات تأثیرمحور تنها در سطح تاکتیکی یا عملیاتی قابل اجرا نیست و حتی ممکن است ماهیت صرفاً نظامی نداشته باشد. عملیات تأثیرمحور طیف وسیعی از اقدامات نظامی، سیاسی و اقتصادی را برای تغییر رفتار دشمن در بر می‌گیرد، هر چند این اقدامات گاه شامل انهدام نیروها و قابلیت‌های دشمن نیز می‌شوند. با این حال، هدف یک راهبرد تأثیرمحور صرف پیروزی در جنگ به وسیله‌ی انهدام و فرسایش فیزیکی دشمن نیست.

شاید بتوان عملیات تأثیرمحور را براساس عنصر اراده بهتر توضیح داد. در هر دو شیوه‌ی متقارن و نامتقارن جنگ، اراده‌ی بنیادین دارد اما با دو نگاه متفاوت. در جنگ متقارن یا همان جنگ فرسایش‌محور، هدف اصلی عبارت است از انهدام ظرفیت نظامی دشمن. اما در جنگ نامتقارن، تخریب و انهدام نیروی نظامی دشمن با هدف ایجاد تأثیرات مطلوب روانی یا شناختی صورت می‌گیرد. بدین ترتیب جنگ نامتقارن در قالب رویکرد تأثیرمحور تجلی می‌یابد و هدفش شکستن اراده‌ی دشمن و طبیعتاً تغییر رفتار وی است، تا جایی که یا اراده‌اش را برای ادامه‌ی جنگ از دست بدهد یا تعادل ذهنی‌اش برای پاسخ به محرک‌های میدان نبرد زایل شود. در واقع، هر چند تخریب فیزیکی هم‌چنان در عملیات تأثیرمحور موضوعیت دارد، هدف اصلی معطوف به ایجاد تأثیرات روانی و شناختی است (محمدی نجم، ۱۳۸۵).

براساس رویکرد غربی به جنگ که غالباً مبتنی بر فناوری است، عملیات تأثیرمحور در پی به‌کارگیری آگاهی فضای رزم، دقت، سرعت و چابکی نیروها علیه نظام تصمیم‌سازی دشمن است تا به‌جای انهدام وسیع‌تر نیروهای نظامی، توان وی برای انجام مجموعه اقدامات منطقی و منسجم را مخدوش کند (محمدی نجم، ۱۳۸۵). بدین ترتیب، می‌توان نتیجه گرفت که عناصر آگاهی، دقت، سرعت و چابکی که از یک محیط شبکه‌محور حاصل می‌شوند، از جمله پیش‌شرط‌های ضروری برای ورود به حوزه‌ی عملیات تأثیرمحور به حساب می‌آیند. به بیان ساده‌تر می‌توان گفت که ترکیب قابلیت‌های شبکه‌محوری با رویکرد تأثیرمحور همان شیوه‌ی جدیدی از جنگ است که به باور آمریکایی‌ها می‌تواند با طیف گسترده و متنوع تهدیدات در محیط امنیتی امروز مقابله کند. گزاره‌ی بالا آرمان اصلی ارتش آمریکا است که با تکیه بر «انقلاب در امور نظامی» (RMA) طی فرایند دگرگون‌سازی نظامی خود به‌دنبال تحقق آن هستند. بنابراین، وجه متمایز راهبرد نظامی آمریکا در جنگ ۲۰۰۳، نسبت به جنگ ۱۹۹۱ براساس همین آرمان قابل توجیه است، یعنی برخورداری از قابلیت‌های شبکه‌محوری که در قالب مزیت‌های عینی آگاهی، دقت، سرعت و چالاکی قابل مشاهده‌اند و ترکیب این قابلیت‌ها با تفکر تأثیرمحوری که یک امر کاملاً ذهنی است. حاصل جمع این دو که عبارت است از عملیات تأثیرمحور، نقطه عطف بزرگی است که جنگ‌های عصر اطلاعات را با جنگ‌های پیش از خود کاملاً متمایز می‌نماید.

هر چند در بررسی عملیات آزادسازی عراق (IF) نمونه‌هایی از این تحول را می‌توان سراغ گرفت، حتی خود نظامیان آمریکایی نیز مدعی نیستند که به‌طور کامل شبکه‌محور بوده‌اند، چه رسد به این که کاملاً تأثیرمحور جنگیده‌اند (Russel, 2005). به باور بسیاری از صاحب‌نظران دفاعی، IF نقطه‌ی شروع راهبرد تأثیرمحور با تکیه بر فناوری‌های اطلاعاتی است. به علاوه، ایشان

معتقدند که رویکرد تأثیرمحور به عنوان یک امر ذهنی متعلق به یک ارتش یا کشور خاصی نیست و همه‌ی بازیگران دولتی و غیردولتی می‌توانند با توجه به مقدمات خود رویکرد منحصر به فردی به تأثیرمحوری داشته باشند. بنابراین، آنچه در خصوص عملیات تأثیرمحور در IF بیان می‌شود صرفاً نگرش غربی به این مفهوم است که براساس توضیحات پیش‌گفته در پی اجرایی کردن آن هستند.

براساس آنچه گفته شد، بررسی و مقایسه نظامی آمریکا در دو جنگ خلیج فارس تنها با مطالعه متغیرهای فنی و غیرفنی تدوین راهبرد نظامی (اسناد امنیتی - دفاعی، و مقاصد راهبردی به عنوان عوامل غیرفنی، و دکترین، سازمان و فناوری به عنوان عوامل فنی) امکان‌پذیر است. با مقایسه‌ی عوامل غیرفنی بخشی از تفاوت‌های راهبرد نظامی آمریکا در دو جنگ مذکور را توجیه کردیم، اما از منظر عوامل فنی نیز باید این دو جنگ را متفاوت از هم دانست. توجه خاص به رویکرد تأثیرمحور به عنوان مهم‌ترین عامل فنی مؤثر بر راهبرد نظامی آمریکا در جنگ ۲۰۰۳ که دیگر عوامل فنی (مانند دکترین، آموزش، سازمان و فناوری) را تحت الشعاع قرار می‌دهد، مهم‌ترین تفاوت فنی دو جنگ محسوب می‌شود. براساس رویکرد تأثیرمحور، اقدامات موردنظر براساس رابطه‌ی سببی آن‌ها با تأثیرات مطلوب انتخاب می‌شوند. به بیان دیگر، تأثیرات مطلوب تعیین‌کننده‌ی نوع اقدامات هستند. این روش، با روش کلاسیک که اقدامات را به دلیل پشتیبانی‌شان از یک هدف خاص انتخاب می‌کند (بدون توجه به تأثیرات مستقیم و غیرمستقیم ناشی از آن اقدامات) به کلی متفاوت است. در رویکرد تأثیرمحور، تحلیل دقیق‌همه‌ی تأثیرات احتمالی ناشی از یک اقدام یک اصل اجتناب‌ناپذیر است.

در جنگ دوم خلیج فارس، ستاد هدف‌یابی (به‌ویژه در مؤلفه‌ی هوایی) معطوف به کاهش نیروهای زمینی عراق تا ۵۰ درصد بود، به این معنا که

طرح ریزان هوایی بیش از هر چیز به جای توجه به توان یا نیت دشمن، به فرسایش و انهدام نیروهای عراقی فکر می‌کردند؛ در حالی که براساس رویکرد تأثیرمحور، این هدف می‌توانست با محدود کردن برخی کارکردها یا قابلیت‌های نیروهای زمینی عراق محقق شود، بدون آن‌که نیاز به نابودی نیمی از تسلیحات زرهی و توپخانه‌ی آن‌ها باشد.

در جنگ سوم خلیج فارس، ستاد هدف‌یابی (به‌ویژه در مؤلفه‌ی هوایی) دستیابی به تأثیراتی را مدنظر داشت که می‌توانستند به تحقق اهداف عملیاتی بیان شده بینجامند، هر چند به دلیل کمبود وقت و پرسنل متخصص نتوانستند همه‌ی تأثیرات احتمالی ناشی از اقدامات را به‌طور کامل تحلیل کنند. جدول شماره ۱ این مقایسه را بهتر نشان می‌دهد (Donnelly, 2004).

جدول شماره ۱ - مقایسه‌ی دو جنگ براساس اصول هدف‌یابی تأثیرمحور

| جنگ سال ۲۰۰۳ | جنگ سال ۱۹۹۱ | اصول هدف‌یابی تأثیرمحور |
|-----------------|-----------------|---|
| بلی | بلی | ۱ - آیا اقدامات تاکتیکی انجام شده با اهداف تعیین شده در سطوح بالاتر راهبرد مطابقت داشتند؟ |
| بلی | بلی | ۲ - آیا اقدامات تاکتیکی براساس روش راهبرد - به - اقدام تعیین و انتخاب شدند؟ |
| تأثیرات | اهداف | ۳ - اقدامات تاکتیکی براساس تحقق اهداف تعیین شدند یا به‌منظور دستیابی به یک تأثیر مشخص؟ |
| تقریباً بلی | خیر | ۴ - آیا تحلیلی در خصوص تأثیرات ناشی از اقدامات انجام شد؟ |
| تاحدی | خیر | ۵ - آیا تحلیلی در خصوص تأثیرات رده دوم و سوم ناشی از اقدامات و پیامد آن‌ها بر اهداف تعیین شده انجام شد؟ |

در یک رویکرد تأثیرمحور علاوه بر تعیین و پیش‌بینی تأثیرات که در نهایت به انتخاب اقدامات تاکتیکی می‌انجامد، برآورد میزان محقق شدن این تأثیرات سومین اصل مهم به حساب می‌آید. تفاوت بسیاری است میان الگوی سنتی

برآورد خسارات نبرد (BDA) که صرفاً به تخریب و تلفات فیزیکی ناشی از اقدامات وابسته است و الگوی تأثیرمحور BDA که در پی کشف تأثیرات فیزیکی، کارکردی، سیستمی و روانی حاصل از اقدامات نیروهای خودی است (Donnelly, 2004).

ناگفته پیداست که ارزیابی برخی از این تأثیرات - به سبب ذهنی بودنشان - بسیار دشوار و در عین حال حیاتی است. چه بسا اطمینان از تحقق تأثیرات موردنظر و فراهم شدن شرایط مطلوب، پیامد سرنوشت‌سازی بر تصمیم‌های اتخاذ شده از سوی فرمانده داشته باشد.

برای مثال، اطمینان شوارتسکف از کاهش توان ۵۰ درصدی نیروهای زمینی عراق در جنگ دوم خلیج فارس مجوز آغاز حمله‌ی زمینی ائتلاف را به‌دنبال آورد (Final Report, 1992). اما همان‌طور که گفته شد نیروهای ائتلاف - به‌ویژه نیروی زمینی - به‌دنبال انهدام فیزیکی یگان‌های زمینی عراق (به‌جای دستیابی به تأثیراتی به همین ارزش) به میزان ۵۰ درصد بودند و تنها پس از کشتار وسیع عراقی‌ها (مثلاً بزرگراه مرگ) توانستند در گزارش برآورد خسارات نبرد که عمدتاً مبتنی بر تأثیرات مستقیم فیزیکی بود، ژنرال شوارتسکف را از این امر مطمئن سازند. در توفان صحرا، رویکرد نیروی هوایی ائتلاف به مقوله‌ی برآورد خسارات نبرد به مراتب بهتر از نیروی زمینی ائتلاف بود، چرا که نیروی زمینی شمار تانک‌ها، خودروهای زرهی و آتش‌بارهای منهدم‌شده را در فهرست کارایی رزمی عراق می‌گنجانند، در حالی که نیروی هوایی با برآورد خسارات انبارهای مهمات، مراکز آماد، امکانات، مخابرات و تلفات نظامیان عراقی، تأثیرات سیستمی و کارکردی را نیز مدنظر قرار می‌داد. با این حال، در جنگ دوم خلیج فارس برآورد تأثیرات - به سبب عدم وجود معیارهای دقیق برای اندازه‌گیری خسارت غیرفیزیکی - بسیار دشوار بود و در واقع تا زمان رویارویی مستقیم یگان‌های زمینی ائتلاف با ارتش صدام، طراحان سنتکام شناخت دقیق از خسارات بمباران

هوایی - به ویژه خسارات غیرفیزیکی - نداشتند (n Point, 2005). در واقع، سنتکام در جنگ دوم خلیج فارس عدم برآورد صحیح خود از تأثیرات را با حجم، تعداد و طول مدت بمباران هوایی جبران کرد.

به نظر می‌رسد که ارتش آمریکا با استفاده از درس‌های توفان صحرا توانسته به جای تخریب صرف اهداف نظامی، با ایجاد یک فرایند هدف‌یابی پیشرفته‌تر، شرایط مطلوب (تأثیرات) برای نیل به مقاصد تعیین شده را شناسایی کرده و با توسعه‌ی معیارهای تأثیر و کارایی، تحقق یا عدم تحقق شرایط مطلوب (تأثیرات) را مشخص نماید (Bowman, 2006). به بیان ساده‌تر، برای هر تأثیر موردنظر، معیار سنجش و ارزیابی مشخصی تعیین شده بود که وقوع یا عدم وقوع آن تأثیر را گزارش می‌کرد. در جنگ سوم خلیج فارس، این معیارها رسماً در فرایند برآورد خسارات نبرد توسط طراحان عملیاتی سنتکام مورد محاسبه قرار گرفتند؛ بدین نحو که کمیته‌هایی مأمور بررسی اهدافی شدند که در ۲۴ تا ۴۸ ساعت گذشته مورد حمله قرار گرفته بودند. این کمیته‌ها موظف به تعیین تأثیرات ناشی از این حملات، به صورت مستمر و هر ۱۲ ساعت یک‌بار شدند. بدین ترتیب، فرصت منحصر به فردی در اختیار فرماندهان سنتکام قرار گرفت تا تصمیم بگیرند تا منابع خود را کی و کجا استفاده کنند و مطمئن شوند که زمینه‌ی مساعد برای گذار از یک مرحله به مرحله‌ی دیگر جنگ مهیا شده است. این امر شاهده‌ی بر این مدعاست که در جنگ سوم خلیج فارس فرایند هدف‌یابی با رویکرد تأثیرمحوری انجام شده است، رویکردی که به‌جای تأکید صرف بر انهدام فیزیکی نیروها، تأثیرات کارکردی، سیستمی و روانی را نیز مدنظر قرار می‌دهد. این در حالی است که ارتش آمریکا در عملیات توفان صحرا معیارهای تعریف شده‌ای را برای سنجش تأثیر اقدامات تاکتیکی و طبیعتاً پیروزی یا شکست تاکتیکی در اختیار نداشت و به ناچار برآورد کارایی رزمی عراقی‌ها با تکیه‌ی صرف به تلفات مادی آن‌ها انجام می‌شد.

عدم توسعه‌ی کافی معیارهای سنجش تأثیرات رده دوم و سوم در عملیات توفان صحرا مانع از آن شد که فرماندهان نیروی مشترک شناخت مناسبی از شرایط انتقال به حمله‌ی زمینی داشته باشند و به ناچار به کاهش کمی ۵۰ درصد از نیروها و ادوات نیروی زمینی عراق تکیه کردند. اما در جنگ سوم خلیج فارس سنتکام وقت زیادی را صرف تعیین تأثیرات ناشی از حمله به نیروهای زمینی عراق کرده و برای هر هدف فهرستی مجزا از معیارهای سنجش تأثیرات را تدوین نمود.

این معیارهای سنجش عمدتاً معطوف به برآورد توان و تمایل نیروهای عراقی برای اجرای عملیات رزمی بود تا انهدام آنها. به‌طور یقین یکی از مهم‌ترین تفاوت‌های دو جنگ در خصوص فرایند هدف‌یابی، تعیین همین معیارهای سنجش تأثیر بوده است.

البته نباید فراموش کنیم که به‌کارگیری اصول تأثیرمحور در هدف‌یابی و برآورد تأثیر اقدامات بیش از هر چیز مرهون برتری اطلاعاتی آمریکا نسبت به عراق بوده است. این برتری اطلاعاتی در قالب یک نیروی مشترک شبکه‌محور پیش شرط اصلی انجام عملیات تأثیرمحور است. همان‌گونه که تا به حال گفته شد، ارتش آمریکا در جنگ سوم خلیج فارس نمونه‌های قابل‌اعتنایی از این نوع قابلیت را به نمایش گذاشت، هر چند به اذعان خودشان هنوز راه زیادی را برای انجام یک عملیات تأثیرمحور واقعی در یک محیط شبکه‌محور واقعی و توسط یک نیروی مشترک واقعی در پیش دارند. بدین ترتیب، براساس آنچه در جنگ سوم خلیج فارس مشاهده شد و در جنگ‌های آینده آمریکا قابل پیش‌بینی خواهد بود، نوعی همبستگی کم‌سابقه میان کلیه‌ی متغیرهای مؤثر بر تکوین راهبرد نظامی وجود خواهد داشت. از محتویات مندرج در اسناد امنیتی - دفاعی و مقاصد راهبردی گرفته تا عواملی مانند دکترین، سازمان، تجهیزات و آموزش و ... همه بیانگر تغییر نگرش آمریکایی‌ها (مقامات سیاسی و نظامی) به‌سوی اتخاذ یک

رویکرد کلان تأثیرمحور برای مقابله با تهدیدات ناشناخته‌ی پیش‌رو است. با توجه به تجربیات آمریکا در جنگ ۲۰۰۳، رویکرد تأثیرمحور دیگر محدود به محیط عملیاتی نخواهد ماند، بلکه در قالب یک پارادایم کلی همه‌ی ابزارهای ملی را برای ایجاد تغییر رفتار دشمن به کار خواهد بست. بی‌تردید هر گونه مواجهه احتمالی با رفتار نظامی جدید آمریکا که با معیار نگرش تأثیرمحور قابل ارزیابی است، تنها با توسعه و تدوین یک نگرش تأثیرمحور بومی امکان‌پذیر خواهد بود و تحقق این امر برای کشوری که تأثیرمحوری را طی هشت سال دفاع مقدس تجربه کرده چندان دشوار نخواهد بود.

نتیجه‌گیری

چنان‌چه گفته شد راهبرد نظامی آمریکا - همانند دیگر بازیگران صحنه‌ی جنگ - رفتاری است پیچیده و متعامل که غالباً در پاسخ به تغییر شرایط محیط از شکلی به شکل دیگر در می‌آید. اندیشه‌ی تأثیرمحور، که خود مولود تغییر محیط امنیت ملی در دوره‌ی پساجنگ سرد است مهم‌ترین عامل محیطی به حساب می‌آید که در قالب فرایند دگرگونی نیرویی آمریکا، باعث بروز رفتار متفاوت این کشور در سال ۲۰۰۳ (نسبت به سال ۱۹۹۱) گردید. این رویکرد کلان به جنگ استفاده از همه‌ی ابزارهای قدرت ملی - ابزارهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اطلاعاتی و نظامی - را به منظور تغییر رفتار در عناصر خودی، بی‌طرف و دشمن در زمان صلح، بحران و جنگ جایز می‌شمارد و از این حیث، همه‌ی مقدمات عینی و ذهنی پیش‌گفته را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد.

هر چند عملیات تأثیرمحور هنوز دوران طفولیت خود را می‌گذرانند و بلوغ آن نیازمند ابداع دستگاه‌های نظری و تحلیلی متفاوتی است، اما تا همین حد نیز از متواترترین واژه‌های موجود در ادبیات نظامی امروز به حساب می‌آید و سرمایه‌گذاری‌های هنگفتی برای عینیت‌بخشی و اجرایی کردن آن از سوی دولت

آمریکا و دیگر کشورها در حال جریان است. از آنجایی که تفاوت رفتار نظامی آمریکا در جنگ ۲۰۰۳ نسبت به جنگ ۱۹۹۱ اساساً با معیار تأثیرمحوری قابل بررسی است، می‌توان ادعا کرد که نادیده گرفتن این جهش بزرگ در اندیشه‌ی نظامی تمدن امروز، به‌معنای انکار تغییرات بنیادین در قواعد بازی جنگ آینده است. بی‌تردید، در صورت نبود یک نسخه‌ی بومی از عملیات تأثیرمحور در جنگی شرکت خواهیم کرد که به لحاظ تاریخی به آن تعلق نداریم و با الفبای آن آشنا نیستیم.

منابع

- 1 _ Richarf Meinhart, “*Strategic Planning by the Chairmen*”, Joint Chiefs of Staff, 1990 to 2005, April 2006.
- ۲ _ سند استراتژی نظامی ملی آمریکا، سال ۲۰۰۴، دکتر سهراب سوری، مرکز مطالعات دفاعی و امنیت ملی.
- 3 _ Bob Aldridge, “*United States Strategy: Securing American’s Interests*”, 1999.
- 4 _ Source Watch, National Defense Strategy, 2006.
- 5 _ The National Security Strategy of the United States of America, 2006.
- 6 _ Military Strategy and Tactics, the Molossian Naval Academy, 2007.
- 7 _ Thams G. West, “*Leo Strauss and American Foreign Policy*”, 2005.
- 8 _ LT Bryan D. Keifer, “*When Tactics and Strategy Collide*”, 2003.
- 9 _ National Military Strategy of the United States of America, 1997.
- 10 _ Michael E. ’hanlon, “*Rethinking Two War Strategies*”, 2000.
- 11 _ James A. Russel, “*Strategy, Security and War in Iraq: the United States and the Gulf in 21st Century*”, 2005.
- ۱۲ _ سند بررسی چهارسالانه دفاعی آمریکا، ۲۰۰۱، دانشکده فرماندهی و ستاد سپاه، دوره عالی جنگ.
- 13 _ Anthony ’ordeman, “*The Iraq War: A Working Chronology*”, 2003.
- 14 _ Grant T. Hammond, “*Paradoxes of War*”, U.S. Navy, 1994.
- 15 _ Richard K. Betts, “*the Trouble with Strategy: Bridging Policy and Operations*”, 2001.
- 16 _ National Security Council, “*National Strategy for Victory in Iraq*”, 2005.

- 17 _ Thomas Donnelly, "*Operation Iraqi Freedom, A Strategic Assessment*", 2004.
- 18 _ Steve Bowman, "*CRS Report for Congress*", Iraq: U.S. Military Operations", 2006.
- 19 _ Bob Aldridge, "*History of United States Strategy*", 1998.
- 20 _ Stephen T. Hosmer, "*Why the Iraqi Resistance to the Coalition Invasion Was So Weak?*" 2007.
- 21 _ Pentagon's Final Report to Congress, April 1992.
- 22 _ Kevin M. Woods, "*Iraq Perspectives Project a View of Operation Iraqi Freedom from Saddam's Senior Leadership*".
- 23 _ In Point, United States Army in Operation Iraqi Freedom, 2005.
- 24 _ Colonel John Sgoud: Carl von Clausewitz and Antoine – Henri Jomini, 1997.
- ۲۵ - سید حسین محمدی نجم، "درآمدی بر عملیات تأثیر محور"، فصلنامه مطالعات دفاعی و امنیتی، شماره ۴۴، ۱۳۸۵.

